

بررسی چند ترکیب مجازی تاریخ‌الوزراء

دکتر حیدر قمری

دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۱۴۷ تا ۱۶۵)

چکیده:

مقاله حاضر با هدف نشان دادن یکی از زمینه‌های پژوهشی «تاریخ‌الوزراء» یعنی زمینه لغوی آن و نیز تبیین و توضیح معانی امثله مندرج در آن، نگاشته شده است. برای این منظور، ابتدا این اثر گران سنگ به مطالعه گرفته شد تا ارزش‌های تحقیقاتی آن به ویژه در حوزه مباحث لغوی و زبانی تبیین شود. حاصل آن که کتاب یاد شده اثری بکر برای زمینه‌های مطالعاتی متعددی از جمله ادبی، تاریخی، جامعه‌شناسی و... تشخیص داده شد. یکی از محصولات جنبی مطالعه کتاب، استخراج اصطلاحاتی با معانی کنایی و مجازی بود که دست‌مایه اصلی نگارندگان مقاله حاضر گردید. مبنا و معیار گزینش تعبيرات، برخورداری آنها از معانی غیرحقیقی و نیز نبود معانی آنها در فرهنگ‌های فارسی بوده است.

واژه‌های کلیدی: تاریخ‌الوزراء، ترکیب، مجازی، معنی.

مقدمه:

نجم‌الدین ابوالرّجا، قمی، مؤلف «تاریخ‌الوزراء» در قرن ششم هجری قمری و در عهد سلجوقیان زندگی می‌کرده است. وی علاوه بر نویسندگی، شاعر هم بوده و اشعاری به عربی و فارسی از او به جا مانده است. قمی در صفحه نخست کتاب خود تأکید می‌کند اثرش ذیل و بر منوال *نفتة المصدر*، تألیف وزیر شرف‌الدین انوشروان بن خالد است. تاریخ تألیف اثر، سال ۵۸۴ هـ. ق، یعنی در سال‌های پایانی عمر مؤلف بوده است. اهمیت آنچه وی در کتاب خود می‌گوید در این است که او خود در زمانی می‌زیسته که اتفاقات در حال صورت پذیرفتن بوده و شاهد آنها بوده یا این که اگر او حوادث را به چشم خود ندیده، آنها را شنیده است. کتاب، شرح انتصاب، عزل و سایر اتفاقات دوره وزارت هفده وزیر سلاجقه غرب ایران را از سال ۵۲۶ هـ. ق قمری یعنی زمان وزارت قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی تا وزارت صاحب عزیزالدین در سال ۵۸۴ هـ. ق در خود دارد. «تاریخ‌الوزراء»، از جهات مهمی از جمله ادبی، تاریخی، جامعه‌شناسی، دیوانی و کشورداری و... حائز اهمیت فراوان است. و منبعی مهم و تا حدی نامشکوک به حساب می‌آید که امید است مساعی نگارندگان این مقاله، زمینه برگرفتن پرده خمول از رخساره آن را فراهم آورد.

آن قسمت از اهمیت‌های اثر که به زمینه‌های دانش نگارندگان مرتبط است، زمینه ادبی و به ویژه زبانی و لغوی است و بنابراین، همت خود را در این نوشتار، صرف تبیین یکی از شعب و شاخه‌های این زمینه، یعنی جنبه معانی کنایی و مجازی پاره‌ای از اصطلاحات و ترکیبات آن می‌نمایند. از این منظر می‌توان گفت ترکیبات و اصطلاحات مندرج در کتاب دوگونه‌اند: دسته‌ای که در فرهنگ‌ها معانی آنها مندرج است؛ و دسته‌ای که معانی مربوط، نامذکور است. ترکیبات دسته اول که در لغت‌نامه‌های فارسی می‌توان معانی آن را یافت، با وجود ارزندگی، از حوزه این بررسی کنار گذاشته شده‌اند. برای نمونه، می‌توان به تعبیراتی از قبیل «ابن بجده علم»، «احمد پارینه»، «به خفی حنین»، «قلب‌المجن کردن» و... اشاره کرد که با وجود اشمال بر معانی دقیق، مشمول این

بررسی چند ترکیب مجازی تاریخ‌الوزراء / ۱۵۱

بررسی نستند زیرا اطلاعات لازم در باب هر یک در کتب لغت و ادب وجود دارد؛ برای مثال، با مقداری جستجو می‌توان این اطلاعات را درباره «به خَفَى حُنَيْن» به دست آورد:

این ترکیب، مجازاً به معنی «نامیدی و یأس» است. گفتنی است که حنین، نام کفش دوزی بوده که اعرابی‌اش کفش او را قیمت کرده و نخریده است. حنین نیز از راه دیگر رفته و یک لنگه کفش را بر سر راه او انداخته و قدری جلوتر لنگه دیگر را؛ اعرابی آن را دیده و از آن عبور کرده و چون به لنگه دوم رسیده با خود گفته: اگر آن دیگری را نیز برمی‌داشتم می‌توانستم آنها را بپوشم. از این روز از شتر فرود آمد و پیاده رفت تا لنگه دیگر را بردارد. حنین از این فرصت استفاده کرد و شتر او را ربود. اعرابی نیز با ناامیدی و کفش‌های حنین به خانه بازگشت.

عبارت مربوط به این داستان در زبان عربی به صورت «اخلف من خَفَى حُنَيْن»، «اخیب من خَفَى حُنَيْن» یا «رجع بخَفَى حُنَيْن» آمده است. داستان در کتب ادب و امثله عربی از جمله مجمع‌الامثال میدانی، منتهی‌الارب ... و نیز در لغت‌نامه دهخدا (ذیل حنین) آمده است.

«چون ملک ملک‌شاه و اتابک شمش‌الدین به ظاهر همدان آمدند، سراب امانی و لشکر که حصار بغداد می‌داد، دروغ زن آمد. سلطان محمد روی به همدان آورد و زین‌الدین علی کوچک به خَفَى حُنَيْن با ش[ا]م رفت.» (تاریخ‌الوزراء، ص ۱۵۳ پشت)

«قابوس به خَفَى حُنَيْن بازگردید.» (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۲۸)

رفتند پر دلان تهی دست از آن سرای با موزه حنین بل با زوزه و حنین (زندگی و شعر ادیب الممالک، ص ۳۲۹)

شکوه دارم به درت زین نعلین که نصیبم شده زو خَفَى حنین (زندگی و شعر ادیب الممالک، ص ۶۲۰)

با توجه به ضرورت نوآورانه بودن مندرجات، در این مقاله، دسته دوم، یعنی ترکیبات بررسی خواهند شد که در فرهنگ‌های فارسی یا وجود ندارند و یا اگر

موجودند، معانی اراده شده تاریخ‌الوزراء، برای آنها ذکر نگردیده است. بنابراین، معنای درج شده برای هر تعبیر یا ترکیب توسط نگارندگان استنباط گردیده و شواهدی نیز از متون دیگر - در صورت وجود داشتن - منضم گردیده است. گفتنی است این اصطلاحات و ترکیبات تنها مشتق از خروارند و نه همه آنچه که شایسته انتشار است چرا که آنچه در اینجا مهم است، نشان دادن غنای زبانی این کتاب است و تأکید بر این که لغات و اصطلاحات آن می‌توانند فرهنگ نویسان را در تدوین و تألیف فرهنگ‌های فارسی و شارحان متون فنی را در شرح لغات و اصطلاحات آثار مشابه و مدرسان را برای بهره‌گیری در تدریس یاری دهند.

پیش از بررسی نمونه‌ها ذکر این نکته ضرورت دارد که با توجه به اینکه تنها چاپ تاریخ‌الوزراء، فاقد کیفیت مطلوب است، نشانی شواهد برگرفته از این کتاب از شماره صفحات نسخه خطی (میکروفیلم شماره ۲۶۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) ارائه گردیده است.

بررسی نمونه‌ها:

۱- **زیاد بی‌نقش برخواندن:** مجازاً، لاف و گزاف گفتن؛ طرح صحبت‌های بی‌اساس: «تا دیگر روز امیر علی چتری از شرف خدمت یافت. به هزل گفتن جولانی کرد. از دم دامی بازگسترد و در نرد زیادی بی‌نقش برخواند». (تاریخ‌الوزراء، ص ۴ پشت)

زیاد نوعی از بازی‌های هفت گانه نرد بوده است: این بازی‌ها عبارتند از «فارد، زیاد، ستاره، خانه‌گیر، طویل، هزاران و منصوبه. (برهان قاطع؛ ذیل خانه‌گیر)

براساس شواهد زیر «نقش زیاد» دارای نام است اما وجود خارجی ندارد:

همچو نقش زیاد سوی بسیج	نمود جز یکی و آن یک هیچ
خویشتن را یکی مخوان در ده	کان یکی نیست هیچ از آن یک به
تو یکی ای ولیک هم زاعداد	نام داری و بس چو نقش زیاد

(سنایی، حدیقه، ص ۱۸۵)

چون نقش زیاد کس نبیند کی در ورق بقات جویم
(خاقانی، ۳۰۵)

جان دشمن دارشان جسمست صرف چون زیاد از نرد او اسمست صرف
(مولوی، مثنوی، ۹۲)

خلقی خیال باز فریبند زیر چرخ خال زیاد تخته نردش ندیده‌اند
(بیدل، ص ۵۱۷)

نابود هست و بودم، پندار در نمودم چون نقطه زیادم از نقش نرد عالم
(نظیری، ص ۲۹۷)

از هستی من به غیر نامت نبود همچون نقطه زیاده در نرد زیاد
(همان، ص ۵۹۹)

۲- خاک خانه بر آسمان انداختن: مجازاً شادمانی و نشاط فراوانی داشتن:

«در جمله، سلطان را در وثاق امیر اجل فرود آورد. برگی فراوان آوردند و امیر علی چتری هر ساعتی بوقلمون‌وار به رنگی دیگر برمی‌آمد و شقایق‌وار به هزل و بازی کار می‌فرمود. هر مطرب را که در آن خرابات بود، زیادت از مطربان سلطان حاضر کرد. پنداشت که بر فلک رفت و نسر طائر را به تیر زد و نسر واقع را دستگیر کرد. گفت: امروز خاک خانه این نیم سوخته بر آسمان خواهم انداختن.» (تاریخ‌الوزراء، ص ۵ پشت)

۳- سربریده بودن در طشت زرین: مجازاً بی‌فایده و اثر بودن؛ عدم نتیجه بخشی؛

زیرا سر بریده نمی‌تواند از طشت زری که در آن است، تمتع یابد.
«شمشیر که افروخته باشد، بهتر بُر بود. بسیار سختی باشد که به تعجب مردم را بخنداند. نوازش نصیرالدین سر بریده بود و در طشت زرین.» (همان، ص ۶ پشت)

این قطعه فرخی که شرح حال خود او در هنگامی است که در راه سمرقند دزدان جیب او را می‌برند و سپس بی‌پول وارد بازار پُرخواستۀ سمرقند می‌شود، موضوع را روشن‌تر می‌نماید:

همه نعیم سمرقند سر به سر دیدم نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت
 چو بود کیسه و جیب من از درم خالی دلم ز صحن امل فرش خرّمی بنوشت
 بسی زاهل هنر بارها به هر شهری شنیده بودم کوثر یکی و جنت هشت
 هزار جنت دیدم هزار کوثر بیش ولی چه سود که لب تشنه باز خواهم گشت
 چو دیده نعمت بیند به کف درم نبود سر بریده بود در میان زرّین طشت
 (فرخی سیستانی، ص ۴۳۳)

۴- دستاردار و کلاه‌دار بودن: دستاردار، صاحب منصب یا وزیر است؛ و کلاه‌دار، فرد مقتدر، پادشان یا سلطان است.

در نظام دیوانی و حکومتی، کلاه و دستار، نشانگر قدرت و مرتبه پوشنده آن بوده است؛ به نحوی که دستار را عمدتاً وزرا و بزرگان و کلاه را سلاطین و پادشاهان می‌پوشیده‌اند. شواهد زیر، این موضوع را مشخص می‌نمایند:

«و آب عطاء او گرد بخل بنشانند. دستاردار، کلاه دارتر از او نبود». (تاریخ‌الوزراء، ص ۹ رو)

«در دولت مبارک سلجوقی، قاهرتر از مجدالملک، دستاردار نبود». (همان، ص ۱۴ رو)

«در میان دستارداران، ماهی بود که از میان ستاره‌ها در ری‌بودند». (همان، ص ۲۵ رو)

«دستاردار را، بالای وزارت درجتی نیست». (همان، ص ۱۲۶ رو)

«هم دستارداران را اسم عزل برافکنند». (همان، ص ۱۲۷ رو)

آنکه آب کلاه‌داری چرخ آب دستار خواجگیش ببرد
 (انوری، ص ۵۵۶)

خسرو دستاربندان آنکه دارد خسروی بر خداوندان دستار از خداوند کلاه
 (سوزنی، ص ۳۴۲)

ای خداوند! مرا از غم بی‌دستاری به کلاه تو که دوشنبه تب گرم گرفت
 (همان، ص ۴۴۴)

ترا در سر کله‌داریست چون کافر از آن هر شب ببندد عقد با فتنه سر دستاردار تو
 (سیف، ج ۱، ص ۱۲)

تن از گلیم فقر به دارعه درگریخت سر از کلاه عشق به دستار بازماند
(همان، ج ۱، ص ۱۰۰)

البته دستار همانند عبا و... از جمله لباس فقها و علمای دین بوده است:
«... آن عالم به جبّه و دستار نباشد؛ عالمی هنریست در ذات وی...».

(مولوی، فیه مافیه، ص ۸۵)

۵- پر از کاه کردن پوست بچه: این تعبیر گرچه جنبه کنایی و مجازی ندارد اما به جهت اشتغال بر نکته‌ای مهم، شرح آن لازم است. با این همه، مراد قمی از کاربرد تعبیر این است که دیگران به امور مجازی و غیرواقعی و غیراساسی و کمترین سهم و امکان، قانع شده بودند:

«همه چون ماده شتر بودند که به بوی پوست بچه که پر از اکه کنند، قانع شود».

(تاریخ‌الوزراء، ص ۹ پست)

پرکردن پوست فرد یا حیوان با کاه به دو دلیل بوده است:

الف) نوعی مجازات شدید برای محجرمان که پس از کشتن آنها صورت می‌گرفته است تا برای سایرین هم نوعی عبرت‌آموزی باشد:

... هم اندر زمان آنک فریاد ازوست پر از کاه ببینند آگنده پوست

(فردوسی، ج ۸، ص ۸۹)

«گویند محمد بن احمد بغدادی گربه‌ای داشت و هر روز پاره‌ای گوشت وظیفه او کرده بود. روزی آن گربه را در [کبوتر] خانه‌ای بگرفتند و بکشتند و پوستش پر کاه کردن و بر در کبوترخانه بیاویختند». (عوفی، ص ۲۸۵)

نیز در باب مجازات مانی توسط بهرام آمده است:

«پس فرمود تا او را پوست بکشیدند و پوست او پر کاه کردند و مدتی مدید بر در سرای خویش بیاویخت و آتش فساد او فرو مرد و آن دروازه که او را در آنجا آویخته بود، در جندی‌شاپور تا به اکنون او را باب مانی خوانند». (عوفی، ج ۱ از قسم سوم، ص ۲۰۸)

ب) نوع دوم پر کاه کردن پوست - که مختص جانوران است و متناسب با موضوع مطروحه در تاریخ‌الوزراء - آن است که چون بچه حیوان شیرده پس از تولد می‌مرد، صاحب آن برای بهره‌برداری از شیر حیوان در مدتی طولانی و جلوگیری از خشک شدن شیر آن، امعاء و احشای بچه مرده را خالی می‌کرد و پوست آن را از کاه پر می‌کرد و هنگام دوشیدن نزد مادر می‌آورد و در زیر شکم مادر نگاه می‌داشت. مادر نیز به تصور این‌که این تمثال، بچه اوست، به راحتی به صاحبش اجازه شیر دوشیدن می‌داد. این پوست پر از کاه را در عربی «بو» می‌نامند. چنان‌که گفته شده: «اخذع من البو» رجوع شود به لسان‌العرب ذیل «بوا».

كَجِلْدَةٍ الْبُؤِّ تَزَالُ بِهَا مَغْرُورَةٌ أُمُّهُ تُشَمِّمُهَا

(دیوان عروة بن أذينة)

كَمَا يَعْتَادُ ذَاتُ الْبُؤِّ بَعْدَ سُؤْلِهَا الطَّرَبُ

(هذلكي؛ به نقل از الأغاني، ج ۲۴، ص ۵۰۲)

۶. خمیر و فطیر از کسی آمدن: مجازاً تأثیر و فایده کم یا زیاد، خوب یا بد داشتن: «مصور او بود که از ایشان نه خمیر آید و نه فطیر. همه را چون جرعه دور افکند.» (تاریخ‌الوزراء، ص ۹ پشت)

در امثال و حکم دهخدا این مثل آمده است: ما را نه از این خمیر و نه از آن فطیر. نان آن کس پخته باشد نزد آنه کز خرد نه خمیری دارد اندر راه فطرت نه فطیر (سنایی، ص ۱۶۶)

مخور از خوان او نه پخته نه خام مخر از دست او خمیر و فطیر (ناصر خسرو، ص ۱۹۹)

۷- سپیددست، سپید دستی یا دست سفید: مجازاً بخل و دناوت و خیانت کاری:

دستور درازدست کوتاه بینی با خلق جهان چه می‌کند می‌بینی
در دست سیه نشسته با دست سفید تا خود چه کند فر مغیث الدینی
(تاریخ‌الوزراء، ص ۱۴ پشت)

«سپید دستی چند سر غربال که خواص او بودند و در آسیا فضول آس می‌کردند، متفرّق شدند». (تاریخ‌الوزراء، ص ۱۴۱ پشت)

سنگ سیاه کعبه را بوسه زده پس آنگهی دست سپید فلگان بوسه زنم دریغ من (خاقانی، ص ۷۹۶)

سیاه است بختم زدست سپیدش در این پیر ازرق وطا می‌گریزم (همان، ص ۲۹۰)

با توجه به اینکه در مصراعی که شاهد ما در آن است، عبارت «در دست سیه نشسته» وجود دارد، توضیح آن لازم است؛ دست مسند است که چار بالش بخشی از آن است. (از شواهد زیر بر می‌آید که در عهد سلجوقیان و پس از آن، مسندها را به رنگ سیاه انتخاب می‌کردند. احتمالاً دلیل آن، هماهنگی و هم‌رنگی با عباسیان سیاه‌پوش بوده است:

امید مسند و دست سیاهشان سوداست که نیستشان چو من اندر سخن ید بیضا (مجیر، ص ۴)

این هفت گوژپشت خش‌پوش در خطند از چار بالش سیه و شکل محضرش (همان، ص ۱۲۹)

به دیبه سیه این کعبه را لباسی ساخت که اوست پشت مطیعان و اوستشان مسند (مولوی، کلیات شمس، ج ۲، ص ۲۳۱)

۸- مبارک مرده آزاد کردن: مجازاً چشم‌پوشی کردن از چیزی یا اهدای چیزی که دیگر وجود آن برای صاحبش و نیز برای دیگری نفعی نداشته باشد؛ انجام متظاهرانه کاری که فاقد فایده عملی است. مترادف امروزی آن «گنجینه گنجوی» گفته شده و این تعبیر «کنایه از محروم نکردن است که اگرچه با وعده خلف باشد!»

«حکم قوالدین از سر قدرت بود. حکمی که از سر قدرت نبود مبارک مرده آزاد کردن باشد. عفت خصی معتبر نبود». (تاریخ‌الوزراء، ص ۲۱ پشت)

دگر نکنیم گفتی بر تو بیداد مبارک مرد و آنکه کردی آزاد (خجندی ۷ ج ۱، ص ۴۶۵)

اسیری را به وعده شاد می‌کن مبارک مرده‌ای آزاد می‌کن
(نظامی، خسرو و شیرین، ص ۱۵۳)

به عشوه عاشقی را شاد می‌کن مبارک مرده‌ای آزاد می‌کن
(همان، خسرو و شیرین، ص ۳۳۶)

۹- تراش (تراش): در اصل گونه‌ای آش؛ مجازاً طمع:

«اگر شکار رایگان او لاغر آمدی، بر آن مدت‌ها غم خوردی. چنان که زنگل
چهارپای کاروان، بشارت دزدان باشد، و هریرت مردم که دیدی، بشارت او بود، از آن
تراشی کردی. خواهان آن بودی که بنات النعش را در بر گیرد. چون تیر بود که
ناخوانده به مردم رود.» (همان، ص ۵۸ رو)

همه یار تو از بهر تراشند پی لقمه هوادار تو باشند
(دهخدا، به نقل از ناصر خسرو)

دوستی از پی تراش کنند یاری از بهر نان و آش کنند
(اوحدی مراغی، ص ۵۶۲)

احتمالاً لفظ «تر» در این عبارت به معنی «آب دار» یا مخفف «تره» باشد.

فرهنگ بزرگ سخن «تراش» را «آنچه با نیرنگ و زرنگی از کسی گرفته می‌شود» و
لغت‌نامه دهخدا «ذیل تراش» آن را «طمع و توقع» معنی کرده است. با این‌همه این معانی
صحیح هستند، اما اشاره‌ای به ریشه و اشتقاق کلمه نشده است. فرهنگ بزرگ سخن آن
را کلمه‌ای بسیط و نه مرکب و با معنی حقیقی و نه مجازی به حساب آورده است و
لغت‌نامه نیز بی‌ذکر دلیل، آن را کنایه می‌داند. در فرهنگ معین نیز این معنی، مغفول
است.

۱۰ - شب خوش کردن: مجازاً بدرور گفتن هنگام ترک کسی و جدا شدن از او؛

خداحافظی کردن. براساس شاهد قمی و شواهد دیگر، تعبیر «شب خوش» یا «شب

خوش باد» به تنهایی یا به همراهی مصدر «گفتن»، «کردن» و... برای خداحافظی در روز هم به کار می‌رفته است:

«ناخنه چشم بخت او استخوان شد و سُم و نعل با هم بیفکند. محاسن مشک رنگ او، کافور شکل شده بودو شبة او لؤلؤ گشته، عاقبت او را شب خوش کرد و چون عقدهای مخالف که در دست محاسب افتد، هر روز به شکلی دیگر در دست دشمن می‌افتاد». (تاریخ‌الوزراء، ص ۹۸ پشت)

شب خوش بادیش کن به کلی نه شاعر و شعر هست مفقود (انوری، ص ۵۷۸)

باز به بط گفت که صحرا خوش است گفت شبت خوش که مرا جا خوش است (نظامی، مخزن، ص ۳۶۹)

من نیز چشم از خواب خوش برمی‌نکردم پیش از این روز فراق دوستان شب خوش بگفتم خواب را (سعدی، ص ۳۳۰)

روز خواجه به روی او خوش بود خوش نبود آنکه رفت و شب خوش کرد (خواجه، ص ۲۶۰)

نیز رجوع شود به دیوان اوحدی، ص ۴۷۱.

۱۱- خرج کردن (فرمودن): مجازاً جایی را تصرف کردن یا اشغال نظامی آنجا؛

مستخلص کردن:

«از مقرر عز و مستقر خلافت با جمعی به انبوه بیرون خرامید. پیش از آن عرق خرج فرموده بود، تکریت را حصار می‌دادند». (تاریخ‌الوزراء، ص ۴۹ رو)

«امیرعباس، والی ری درین حال، درین ساعت عاصی شد و کاشان خرج کرد». (تاریخ‌الوزراء، ص ۱۰۴ رو)

«چون سلطان مسعود با جوار ایزد، عزاسمه رفت و امیرالمؤمنین، المقتفی لامرالله عراق خرج کرد». (تاریخ‌الوزراء، ص ۱۳۶ پشت)

«فخرالدین پسر معین‌الدین کاشی از قبل سلطان سنجر والی ری بود. چون سلطان سنجر را نکبت غز رسید، اتباع او را بگرفتند و ری خرج کردند.» (تاریخ‌الوزراء، ص ۱۴۲ پشت)

امیرالمؤمنین، الممتفی لامرالله، رضوان‌الله علیه، عراق خرج کرد. بلال مسعود که والی عراق بود، از بغداد گریخت و به تکریت رفت. (تاریخ‌الوزراء، ص ۱۴۵ پشت)

«ملک ملک شاه و اتابک شمس‌الدین ایلدگز به ظاهر همدان آمدند و ولایت خرج کردند.» (تاریخ‌الوزراء، ص ۱۵۳ رو)

«و به حکم آنکه اتابک مظفرالدین فرزندان اتابک محمد را در حجر خویش کودک می‌دید و در هیچ شهر خطبه و سکه به نام ایشان نبود، مخالفت نمودند. اصفهان را حصار دادند و ولایت خرج کردند.» (تاریخ‌الوزراء، ص ۲۲۸ رو)

۱۲- روی چون پولاد داشتن: مجازاً سخت رو و بی‌شرم بودن:

«در عهد سلطان ملک‌شاه مرجع الیه بود. اما روی چون پولاد داشت. مایه تکبر و نخوت و خساست بود.» (تاریخ‌الوزراء، ص ۱۱۳ پشت)

من این پولادرویی‌ها نمودم که با سنگت چو پولاد آزمودم (وصال شیرازی در فرهاد و شیرین وحشی، دیوان وحشی، ص ۲۲)

آهن‌رویی نیز همین مفهوم را دارد:

گفتی که: «چه بی‌شرم و چه آهن‌رویی!» آینه کند همیشه آهن‌رویی (کلّیات شمس، ج ۸، ص ۳۳۲)

معادل این مفهوم امروزه این است: «رویش مثل سنگ پا است!»

۱۳- شمشیر به سگان آزمودن: مجازاً آزمودن و امتحان کردن کسی یا چیزی

با استفاده از امور بی‌ارزش و حتی پلید:

«اتابک ایلدگز بدان مقام مشغول شد و سلطان جوان دولت در اوّل شمشیر به سگان بیازمود». (تاریخ‌الوزراء، ص ۱۶۴ پشت)

گویا رسم بر آن بوده که برای اطمینان از تیزی و کارایی شمشیر آن را با زدن به سگ امتحان می‌کرده‌اند:

به پیش سگ به سوزن دادن آیند چو سوزن داده شده تیغ آزمایند
نیز رجوع شود به تعلیقات منطق‌الطیر صفحه ۶۴۵. (عطار، اسرارنامه، ص ۱۶۷)
لکن اجر ب طبعی فیک فهو کما جربت فی الکلب سیفاً عندما نیحا
(ارجانی)

ولیس یصر شفرة حد سیف اذا ما جربت فی جلد کلب
(ارجانی)

۱۴- استخوان بودن نواله: مجازاً وجود غم‌ها و رنج‌ها (ی عمدتاً نهانی) در پوشش امور مطلوب و دلخواه که در ظاهر، دلپسندند اما در باطن و در واقع، اسباب رنج و آزار:

«درین دارالکتب کاغذ و مداد و قلم چندان که خواهند مبدول دارند و اگر طالب علمی محتاج باشد و نواله روزگار به رسم او استخوان بود و دایه بخت او بی‌شیر، صدر صائن‌الدین او را عیال خویش داند.» (تاریخ‌الوزراء، ص ۱۹۳ پشت)

در ادب فارسی عبارت به صورت‌های «استخوان در نواله»، «نواله و استخوان» و... نیز آمده است که همین معنا را دارند:

از دست تو خوش نایدم نواله زیرا که نواله‌ت پر استخوانست
(ناصرخسرو، ص ۱۹۱)

«به هزار فریاد و عویل لقمه بستانی و هرگز نواله بی‌استخوان جفا نخوری». (وراینی، ص ۳۵۶)

چون بوسه خواهم از وی گیرد لبش به دندان تا اوحدی نبیند بی‌استخوان نواله
(اوحدی مراغی، ص ۳۵۸)

نیز رجوع شود به دیوان خاقانی، صفحه ۶۳۴، انوری، صفحه ۴۲۸ و ۴۹۳، مرزبان نامه، صفحه ۱۹۹.

۱۵- زیر بالا: مجازاً تفاوت یا ترجیح یکی بر دیگری؛ به گونه‌ای که یکی در جایگاه بالاتر و دیگری در مرتبه و مقام پایین‌تر قرار گیرد:
«درین عهد چنان که زر دست به دست می‌رود، شعر او زبان به زبان می‌رود. درین قصیده گوید:

شعر

أهبتُ بالحظِّ لو ناديتُ مُستمعاً الحظُّ عنيَّ بالجُهلِ في شُغلٍ
لعلُّه إنَّ بدا فضلي و نقصهم لعينه نامَ عنهم أو تبَّه و إنَّ علانيَ مَنْ
دُرني فلا عَجَب لي أسوءُ بانحطاطِ الشمسِ عن زُحلٍ
مردم معنی این بیت را بکر می‌خوانند. در دیوان ابوالفرج هند و بعینه درین بیت می‌گوید:

شعر

و ما رضیت بان [قد] فاقنی بشر الا رضا الشمس لما فاقه زحل
این هر دو بیت را در معنی زیر بال نمی‌بینم. آنچه شبان پرورده، روزی قصاب آید.»
(تاریخ‌الوزراء، ص ۱۹۸ پشت)
«و از مطل و تدافع دامن درکشید و آستین برافشانند و دهن از زیر بالای نقش به هفت آب بشست». (همان، ص ۲۱۱ رو)

این معنی گرچه در فرهنگ‌ها نیامده اما شواهد زیر آن را تأیید می‌نمایند:

حدیث شوق چو زلفت دراز گشت دراز به جان دوست یک موی زیر بالا نیست
(سلمان ساوجی، ص)
گر خسیسی زیر بالا کرد و بالایت نشست منع نتوان کرد سلمان، نیست اینجا جای خشم
(همان، ص)

۱۶- بانگ بر ده خراب کردن: مجازاً طلب کردن چیزی از کسی که توان ادای آن

را ندارد:

«جماعتی بی‌آلت که در دیوان بانگ بر دهی خراب می‌کردند و منصب در دست ایشان شمع بود در پیش کور، چون چنبر سر و پای بر هم با گوشه‌ای رفتند.» (تاریخ الوزراء، ص ۲۱۱ پشت)

عبارت هم اشاره‌ای به مثل معروف «ده خراب خراج ندارد»، می‌کند و هم این که گویا زمان و ضرورت پرداخت خراج به بانگ بلند در روستاها اعلام می‌شده است:

کس در ده نیست جمله مستند بانگی به ده خراب در ده (خاقانی، ص ۶۶۲)

در کرم آویز و رها کن لجاج از ده ویران که ستاند خراج (نظامی، مخزن، ص ۳۸۸)

عاشقان را هر نفس سوزید نیست بر ده ویران خراج و عشر نیست (مولوی، مثنوی، ص ۲۵۰)

دل ویران مرا داده ده ای قاضی عشق! که خراج از ده ویران دلم بسته‌ای! (همان، ج ۶، ص ۱۴۶)

۱۷- آستان کسی را [جای] بالین ساختن (کردن): مجازاً در دربار او ساکن شدن و

مداومت در همراهی او و نیز صمیمیت داشتن با او:

«چون دید که سلطان سنجر را جز کرام الکاتبین کاتبی نیست، استاد او را جای بالین ساخت.» (تاریخ‌الوزراء، ص ۲۱۲ پشت)

کرد دولت آستان دولتش بالین خویش جفت دولت شد کسی کو سر بر آن بالین نهاد (معزی، ص ۱۶۲)

تا چو زین بستم خلاص دهد آستان تو باشدم بالین (انوری، ص ۳۱۱)

بدان نیت سفر کردم من از چین که سازم آستان شاه بالین (سلمان ساوجی، ص ۱۰۷)

نتیجه:

- ۱- تاریخ‌الوزراء از جهات مهمی چون ادبیات، تاریخ، جامعه‌شناسی، کشورداری و... حائز اهمیت فراوان است و منبعی مهم و تا حدی نامکشوف به حساب می‌آید. لذا شایسته توجه بیشتر محققان است.
- ۲- لغات و ترکیبات و اصطلاحات مندرج در کتاب دوگونه‌اند: دسته‌ای که در فرهنگ‌ها معانی آنها مندرج است و دسته‌ای که معانی مربوط، نامذکور است.
- ۳- اصطلاحات و ترکیبات این مقاله - که خود تنها مثنوی از خروارند - نشان دهنده غنای زبانی اثر است و بر این نکته تأکید دارد که کتاب می‌تواند فرهنگ‌نویسان را در تدوین و تألیف فرهنگ‌های فارسی، شارحان متون فنی را در شرح لغات و اصطلاحات آثار مشابه، و مدرّسان را برای بهره‌گیری در تدریس یاری دهد.

منابع:

- ۱- الاصفهانی، ابوالفرج، الأغانی، د. قصی حسن، الطبعة الاولى، منشورات دار و مكتبة الهلال، بیروت، ۱۴۲۲ هـ.ق.
- ۲- نظامی، الیاس بن یوسف، احوال و آثار و شرح مخزن‌الاسرار، تألیف دکتر برات زنجانی، چاپ سوم، دانشگاه تهران، ۱۳۷۲ هـ.ش.
- ۳- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین، اسرارنامه، با تصحیح و تعلیقات و حواشی دکتر سیدصادق گوهرین، تهران، ۱۳۳۸ هـ.ش.
- ۴- دهخدا، علی‌اکبر، امثال و حکم، چاپ سیزدهم، امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۵ هـ.ش.
- ۵- بن خلّاف تبریزی، محمدحسین، به اهتمام دکتر محمد معین، چاپ دوم، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۲ هـ.ش.
- ۶- قمی، نجم‌الدین ابوالرجاء، تاریخ‌الوزراء (میکروفیلم شماره ۲۶۹۰ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران).
- ۷- جرفادقانی، ابوالشرف ناصح بن ظفر، ترجمه تاریخ یمینی، به تصحیح جعفر شعار، چاپ چهارم، علمی فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲ هـ.ش.

- ۸- سلمان ساوجی، جمشید و خورشید، به اهتمام ج.پ. آسموسن - فریدون همن، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۸ هـ.ش.
- ۹- عوفی، سدیدالدین، جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات، جلد اول از قسم سوم، با مقابله و تصحیح و مقدمه دکتر بانو مصفا، بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۵۲ هـ.ش.
- ۱۰- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم، حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، تصحیح و تحشیه مدرّس رضوی، چاپ چهارم، دانشگاه تهران، ۱۳۷۴ هـ.ش.
- ۱۱- نظامی، الیاس بن یوسف، خسرو و شیرین، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، چاپ چهارم، قطره، تهران، ۱۳۸۲ هـ.ش.
- ۱۲- معزی، امیر، دیوان، (مقدمه)، تصحیح و تعلیقات محمدرضا قنبری، چاپ اول، زوار، تهران، ۱۳۸۵ هـ.ش.
- ۱۳- انوری، دیوان، محمدبن‌علی انوری ابیوردی، به اهتمام پرویز بابایی، چاپ اول، نگاه، تهران، ۱۳۷۶ هـ.ش.
- ۱۴- اوحدی، دیوان، با تصحیح و مقابله و مقدمه سعید نفیسی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۰ هـ.ش.
- ۱۵- بیدل دهلوی، دیوان، با تصحیح خال محمد خسته و خلیل‌الله خلیلی، به اهتمام حسین آهی، چاپ سوم، فروغی، بی‌جا، ۱۳۷۱ هـ.ش.
- ۱۶- خاقانی، دیوان، افضل‌الدین بدیل بن علی نجار خاقانی شروانی، به کوشش دکتر ضیاء‌الدین سجادی، چاپ چهارم، زوار، تهران، ۱۳۷۳ هـ.ش.
- ۱۷- خواجه (ابوالعطا کمال‌الدین محمود بن علی خواجه کرمانی)، دیوان، به کوشش سعید قانع، چاپ اول، بهزاد، تهران، ۱۳۷۴ هـ.ش.
- ۱۸- سنایی، دیوان، به کوشش مظاهر مصفا، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶ هـ.ش.
- ۱۹- سوزنی سمرقندی، دیوان، تصحیح دکتر ناصرالدین شاه حسینی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۸ هـ.ش.
- ۲۰- سیف فرغانی، دیوان، تصحیح و مقدمه از ذبیح‌الله صفا، فردوسی، تهران، ۱۳۶۴ هـ.ش.

- ۲۱- فرخی سیستانی، دیوان، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ پنجم، زوار، تهران، ۱۳۷۸ ه.ش.
- ۲۲- خجندی، کمال، به کوشش علی دامغانی، چاپ اول، سروش، تهران، ۱۳۷۴ ه.ش.
- ۲۳- بیلقانی، مجیرالدین، دیوان، تصحیح و تعلیق دکتر محمدآبادی، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز، ۱۳۵۸ ه.ش.
- ۲۴- ناصر خسرو، دیوان، مجتبی مینویی و دکتر مهدی محقق، چاپ پنجم، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۸ ه.ش.
- ۲۵- نظیری نیشابوری، دیوان، با مقابله و تصحیح و تنظیم و جمع و تدوین مظاهر مصفا، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۰ ه.ش.
- ۲۶- وحشی بافقی، دیوان، بی ذکر نام مصحح، چاپخانه علمی، بی جا، بی تا.
- ۲۷- موسوی گرمارودی، سیدعلی، زندگی و شعر ادیب الممالک فراهانی، جلد دوم، چاپ اول، قدیانی، تهران، ۱۳۸۴ ه.ش.
- ۲۸- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ ششم، قطره، تهران، ۱۳۸۲ ه.ش.
- ۲۹- فرهنگ بزرگ سخن، به سرپرستی دکتر حسن انوری، چاپ اول، سخن، تهران، ۱۳۸۱ ه.ش.
- ۳۰- مولوی، فیه مافیه، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دهم، امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۴ ه.ش.
- ۳۱- سعدی، کلیات، مقدمه، تصحیح و تعلیقات از کمال اجتماعی جندقی، چاپ اول، سخن، تهران، ۱۳۷۷ ه.ش.
- ۳۲- مولوی، کلیات شمس، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، امیرکبیر، تهران، ۲۵۳۵ شاهنشاهی.
- ۳۳- عوفی، سدیدالدین، گزیده جوامع الحکایات و لوامع الروایات، به کوشش دکتر جعفر شعار، چاپ سوم، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۰ ه.ش.
- ۳۴- ابن منظور، لسان العرب، اعنتی بتصحیحها امین محمد عبدالوهاب، بیروت، ۱۹۹۶ م.

- ۳۵- دهنخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، چاپ دوم از دوره جدید، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۷هـ.ش.
- ۳۶- جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی، به تصحیح و پیش‌گفتار عبدالکریم سروش، چاپ ششم، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۰هـ.ش.
- ۳۷- وراینی، سعدالدین، مرزبان‌نامه، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ چهارم، صفی‌علیشاه، تهران، ۱۳۷۰هـ.ش.
- ۳۸- عطّار نیشابوری، شیخ‌فریدالدین محمد، منطق‌الطیر، مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ اول، سخن، تهران، ۱۳۸۳هـ.ش.